

# سیاست ایالات متحده آمریکا در آمریکای مرکزی و کارائیب (۲) \*

عزت الله علیزاده

۳۰

## موضع و سیاست دولت ریگان نسبت به آمریکای مرکزی

موضع دولت ریگان نسبت به بحران آمریکای مرکزی در قطعنامه ای که از طرف حزب جمهوریخواه آمریکا در این زمینه صادر گردید، به طور کامل منعکس شده است. به همین دلیل به منظور آگاهی بیشتر از موضع دولت مذکور لازم است به بخشی از این قطعنامه اشاره شود:

«امنیت و آزادی آمریکای مرکزی برای ما جنبه حیاتی دارد. علاوه بر نگرانی ما درباره آزادی و بهزیستی کشورهای همسایه جنوبی، دوسوم از تجارت خارجی ما از طریق منطقه کارائیب و کانال پاناما صورت می گیرد. با این وجود، در حال حاضر تمام این منطقه با کمک کوبا و شوروی در معرض خطر جدی گسترش کمونیسم قرار گرفته است... امروزه کل این منطقه دموکراسی در معرض حمله و خطر قرار دارد. نیکاراگوای کمونیست نه تنها کاستاریکا و هندوراس، بلکه السالوادور و گواتمالا را نیز مورد تهدید قرار داده است. هم اکنون رژیم ساندینیستها با دریافت تجهیزات نظامی شوروی، دستیاران کشورهای بلوک شرق و سازمان آزادی بخش فلسطین و بالاخره هزاران مستشار کوبایی در حال تبدیل شدن به بزرگترین قدرت نظامی آمریکا مرکزی است. دولت ساندینیستها هر روز بیشتر به مارکسیسم - لنینیسم گرایش پیدا می کند. ساندینیستها به طور سیستماتیک کلیسا، مدارس، بخش خصوصی، مطبوعات آزاد، اقلیتها، خانواده ها و قبایل سراسر نیکاراگووا را در معرض خطر نابودی قرار داده اند. ما به کمک خود به کسانی که برای دموکراسی و آزادی در نیکاراگووا مبارزه

می‌کنند، ادامه خواهیم داد. ما نمی‌توانیم اجازه دهیم که نیکاراگوا به صورت عامل ترویج‌دهنده کمونیسم باقی بماند تا بتواند به صدور ترور و اسلحه به تمام منطقه ادامه دهد.»

برای طرح و اجرای یک سیاست مؤثر به منظور رسیدن به اهداف فوق، اقدامات وسیع و مختلفی به ابتکار حزب جمهوریخواه آمریکا به مرحله اجرا گذاشته شد. در دوران مبارزات انتخاباتی ریگان، در سال ۱۹۸۰، چند گروه علمی و تحقیقاتی آمریکا درباره مسائل و مشکلات آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب مطالعات وسیعی به عمل آوردند و گزارشهایی به ریگان و حزب وی ارائه کردند. یک گروه از متخصصین ضمن گردهمایی در یکی از مراکز تحقیقاتی دانشگاه جورج تاون، مشکلات آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب را به طور عمیق مورد بررسی قرار داد و طی گزارشی اقداماتی را که آمریکا می‌بایست در روابط خود با این منطقه به مرحله اجرا گذارد، مشخص نمود. به علاوه در آغاز زمامداری دولت ریگان، در وزارت خارجه و شورای امنیت ملی آمریکا برای ارزیابی اوضاع فعلی آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب کمیسیونها و سازمانهای مختلفی تشکیل شد، تا براساس تحقیقات آنها سیاست جدید آمریکا نسبت به این منطقه طرح ریزی شود. تمام تحقیقات یاد شده ضمن انتقاد از سیاست خارجی دولت کارتر نسبت به آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب، تأکید کرده بود که دولت ریگان برای دفاع و حفظ منافع ملی آمریکا باید سیاست خارجی روشن، هماهنگ و قاطعی نسبت به این منطقه در پیش گیرد. این گزارشها بخصوص در مورد ۶ نکته بسیار تأکید کرده است:

۱. انجام اقدامات لازم برای کنترل کامل بحران آمریکای مرکزی. این اقدامات باید به نحوی باشد که حفظ و برقراری رژیمهای متحد آمریکا در منطقه را امکان پذیر سازد و از طرف دیگر نفوذ و قدرت کشورهای را که به طور مستقیم یا غیرمستقیم به منافع توسعه طلبانه شوروی وابستگی دارند، خنثی کند.

۲. کمک نظامی و اقتصادی به کشورهای متحد آمریکا در آمریکای مرکزی و کارائیب، بخصوص به کشورهای که در آنجا جنبشهای انقلابی مسلحانه در جریان است.

۳. ایجاد یک حصار واقعی به دور کوبا، تا اینکه کمکهای نظامی و غیرنظامی این کشور به آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب قطع شود و به اقدامات نظامی آن در آفریقا خاتمه داده شده، به طور کلی فعالیتهای انقلابی این کشور در خارج تحت کنترل

قرار گیرد.

۴. کوشش برای دستیابی به یک توافق خاص با کشورهای پرنفوذ آمریکای لاتین و همچنین ملحق کردن آنها به اقدامات مربوط به طرح و اجرای یک راه‌حل مؤثر برای بحران آمریکای مرکزی.

۵. تغییر رویه نسبت به کشورهای «متحد و دوست آمریکا» برای از بین بردن موانعی که سیاست خارجی دولت کارتر و بخصوص «طرح حقوق بشر» وی در روابط فیما بین ایجاد کرده بود.

۶. با توجه به اینکه در جریان انقلاب نیکاراگوا بعضی از کشورهای این منطقه موضعی برخلاف موضع آمریکا در پیش گرفته بودند، بنابراین باید به منظور جلب حمایت این کشورها از سیاست جدید دولت ریگان، اقدامات لازم صورت گیرد.

همان طور که گفته شد، نکات مذکور چارچوب، اساس و تعیین کننده خط مشی سیاست خارجی دولت ریگان نسبت به آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب محسوب می شدند. به همین خاطر کوشش به عمل خواهد آمد تا جزئیات و نحوه اجرای این سیاست خارجی، از آغاز زمامداری دولت ریگان تا به حال، در پنج کشور آمریکای مرکزی (السالوادور، نیکاراگوا، هندوراس، گواتمالا و کاستاریکا) بررسی شود.

پیش از انجام این کار، بی فایده نیست که درباره دو مسئله، یعنی عواملی که شرایط مساعد را برای اعمال سیاست خارجی دولت ریگان فراهم نمودند و همچنین عواملی که باعث ایجاد موانعی در راه اجرای سیاست مذکور شده و مشکلات و محدودیتهایی در آن به وجود آوردند، مطالبی گفته شود.

در اوایل دوران زمامداری ریگان، عوامل مختلفی باعث شدند که زمینه مساعدی برای اجرای سیاست خارجی دولت وی در آمریکای مرکزی فراهم شود. این عوامل عبارتند از:

۱. شکست سیاست خارجی دولت کارتر باعث ایجاد این احساس عمومی در آمریکا شده بود که امنیت این کشور در معرض خطر قرار گرفته است. به همین خاطر افکار عمومی آمریکا طرفدار سیاست خارجی جدیدی بود که بتواند به نحو بهتری امنیت ملی این کشور را تضمین کند؛

۲. انقلاب نیکاراگوا و ظهور این کشور به عنوان «کوبای دوم» در این منطقه و همچنین اوج گرفتن مبارزات مسلحانه در السالوادور؛

۳. افزایش تشنجات در روابط بین دو ابرقدرت، بخصوص به دنبال اشغال نظامی

افغانستان توسط شوروی؛

۴. نگرانی افکار عمومی در آمریکا و همچنین در سطح بین‌المللی نسبت به «مسئله خطر گسترش کمونیسم»؛

۵. موقعیت آمریکا در این منطقه به عنوان تنها ابرقدرتی که حضور نظامی، اقتصادی و سیاسی مؤثری دارد. این موقعیت خاص آمریکا بدون شک باعث آن شده است که اجرای هرگونه سیاستی توسط آن در این منطقه، امکان‌پذیر شود. تمام این عوامل برای اجرای سیاست خارجی دولت ریگان در آمریکای مرکزی زمینه مساعدی را ایجاد کردند؛ اما همان‌طور که گفته شد، عوامل دیگری باعث ایجاد موانع و مشکلاتی در راه اجرای این سیاست خارجی شدند، این عوامل عبارتند از:

۱. عدم توافق رهبران آمریکا در مورد مداخله مستقیم نظامی در آمریکای مرکزی. در توضیح این موضوع باید گفته شود که در دوران مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۸۰، رونالد ریگان به طور آشکار اعلام کرده بود که «عقد ویتنام» باید از بین برود.<sup>۲</sup> البته منظور وی اشاره غیرمستقیمی بود به تجدیدنظر در خط مشی کلی سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ ویتنام. در این دوران اعتقاد بر این قرار داشت که تنها در صورت وجود دو شرط می‌توان به مداخله مستقیم نظامی متوسل شد؛ اول، از نظر نظامی بدیل (آلترناتیو) منطقه‌ای دیگری وجود نداشته باشد؛ و دوم، منطقه مورد نظر برای منافع استراتژیکی آمریکا جنبه حیاتی داشته باشد. به دنبال پیروزی انقلاب ساندینیستها در نیکاراگوا و با به وجود آمدن تغییرات مهم نظامی و سیاسی در آمریکای مرکزی به نظر می‌رسد که دو شرط مذکور ایجاد شده و بدین ترتیب زمینه مساعد برای مداخله مستقیم نظامی در این منطقه و توجیه آن فراهم شده است. با این وجود، باید متذکر شد که بین رهبران آمریکا و طراحان سیاست خارجی این کشور در مورد استفاده از این راه‌حل توافق کامل وجود نداشته و عده‌ای آن را «مصلحت‌آمیز» نمی‌دانند.

۲. دومین عامل عبارت است از مخالفت‌های نمایندگان حزب دمکرات آمریکا در کنگره. همواره روشنفکران این کشور و بعضی از مقامات علاقه‌مند به مسائل آمریکای لاتین، از آغاز زمامداری ریگان (در سال ۱۹۸۱) تا به حال بر سر سیاست آمریکا در آمریکای مرکزی کشمکش و درگیری داشته‌اند. به استثنای مسئله واگذاری ۱۰۰ میلیون دلار کمک مالی در اختیار ضدانقلابیون نیکاراگوا. آنچه که بیش از هر چیزی باعث ایجاد کشمکش بین طرفین شده، وجود دو مسئله است: نخست، کنگره آمریکا حاضر به کنار گذاشتن مسئله حقوق بشر در آمریکای مرکزی نیست و دوم، کنگره با مداخله

مستقیم نظامی و اعزام سربازان آمریکایی به این منطقه موافق نیست. به طور کلی، مخالفین سیاست ریگان در کنگره و خارج از آن معتقدند که سیاست رئیس‌جمهور نسبت به آمریکای مرکزی براساس فرضیاتی طرح ریزی شده که با واقعیت‌های موجود در این منطقه مطابقت چندانی ندارد؛ زیرا نخست، علیرغم تأکید دولت ریگان، ارتباط و وابستگی جنبش‌های انقلابی آمریکای مرکزی با دولت شوروی را می‌توان مورد شک و تردید قرار داد؛ چرا که در بعضی موارد دیده شده است جنبش‌های انقلابی مذکور روش‌هایی برخلاف خط مشی احزاب کمونیست طرفدار شوروی در پیش گرفته‌اند؛ دوم، منافع اقتصادی اغلب کشورهای این منطقه وابستگی شدیدی به آمریکا دارد و به طور مسلم قطع آن به صلاح این کشورها نخواهد بود؛ و سوم، در پیش گرفتن یک سیاست سخت و خشونت‌آمیز در آمریکای مرکزی به نفع شوروی تمام خواهد شد. بدین ترتیب این عده با اعمال سیاست خارجی سخت و خشونت‌آمیز نسبت به آمریکای مرکزی مخالف بوده، طرفدار حل مسالمت‌آمیز بحران منطقه مذکور از طریق مذاکرات بین طرفین درگیر هستند.<sup>۳</sup>

۳. در داخل آمریکا سازمان‌های مختلفی نیز مانند کلیسای کاتولیک، از ابتدای آغاز زمامداری ریگان با اعمال سیاست سخت و خشونت‌آمیز نسبت به آمریکای مرکزی مخالفت کرده، خواهان راه‌حل مسالمت‌آمیز برای حل بحران این منطقه هستند.

۴. در سطح منطقه‌ای نیز تعداد قابل ملاحظه‌ای از کشورها نسبت به سیاست خشونت‌آمیز ریگان در مورد آمریکای مرکزی موضعی مخالف اتخاذ کرده‌اند. این امر مشکلاتی در راه عمل سیاست خارجی دولت ریگان نسبت به آمریکای مرکزی ایجاد کرده است؛ زیرا بدون جلب رضایت خاطر و توافق این کشورها آمریکا نمی‌تواند سیاست موفقیت‌آمیزی در آمریکای مرکزی داشته باشد.

۵. مسئله دیگری که باعث ایجاد موانع و محدودیت‌هایی در راه اعمال سیاست خارجی دولت ریگان در مورد آمریکای مرکزی شده، به موضع مخالف بعضی از متحدین غربی آمریکا، بخصوص کشورهای سوسیال-دموکرات اروپا مربوط است. توجه و علاقه کشورهای اروپایی به آمریکای مرکزی پدیده جدیدی نبوده، علت آن را در وجود دو امر باید جستجو کرد:

۱. رقابت سیاسی-ایدئولوژیکی؛ منظور رقابت و کشمکش بین سوسیال-دموکرات‌ها و سوسیال-مسیحی‌های اروپا برای کسب نفوذ در آمریکای لاتین است.

۲. رقابت اقتصادی؛ کوشش کشورهای اروپایی برای دسترسی به مواد اولیه این

منطقه و همچنین ایجاد بازارهایی برای محصولات صنعتی خود. حال چگونگی و نحوه اجرای سیاست دولت ریگان را در هر یک از کشورهای آمریکای مرکزی، به طور جداگانه، مورد بررسی قرار می دهیم.

### سیاست دولت ریگان نسبت به السالوادور

السالوادور مهمترین کشور «نمونه آزمایشی»<sup>\*</sup> برای اعمال سیاست خارجی جدید دولت ریگان در آمریکای مرکزی محسوب می شود. بعد از آغاز زمامداری دولت ریگان، خط مشی سیاست آن نسبت به السالوادور بر این اصل استوار بود: جلوگیری از به قدرت رسیدن نیروهای انقلابی در این کشور به هر قیمت ممکن. به منظور اعمال این سیاست، سه روش مختلف طرح ریزی شد که عبارت بود از:

۱. افزایش کمکهای نظامی و اقتصادی به السالوادور و سایر کشورهای متحد با آمریکا در این منطقه؛

۲. منطقه ای کردن بحران آمریکای مرکزی به منظور ایجاد یک بلوک نظامی از کشورهای متحد با آمریکا برای مقابله با نیروهای «ضد آمریکایی» و جنبشهای بالقوه انقلابی منطقه؛

۳. مداخله نظامی مستقیم آمریکا.

از این سه، دولت ریگان ابتدا روش اول را انتخاب کرد و بسرعت به مرحله اجرا گذاشت. آنچه که باعث شد تا دولت ریگان در انتخاب این روش مصمتر شود، عدم موفقیت گروه چریکی «جبهه فارابوند ومارتی برای آزادی ملی»<sup>\*\*</sup> در عملیات وسیع آن در اوایل سال ۱۹۸۱ بود.

طراحان سیاست خارجی آمریکا ضمن در نظر گرفتن این مسئله معتقد بودند که با تجهیزات نظامی بیشتر و با کمک به اجرای یک برنامه اصلاحات اجتماعی مؤثر در السالوادور، می توان بتدریج نفوذ این گروه چریکی را کاهش داد و بدین ترتیب با آن مقابله کرد. باید متذکر شد که اجرای این سیاست با مرحله «دموکراتیک کردن» السالوادور همراه بود؛ بدین معنی که به دنبال تشویق دولت ریگان، رژیم حاکم در السالوادور اعلام نمود که قصد دارد انتخاباتی آزاد برگزار نماید؛ انتخاباتی که در آن حوزه

\* Test - Case

\*\* FMLN

ناپلئون دوارته، عامل دست‌نشانده آمریکا، به پیروزی رسید. از نظر دولت ریگان دوارته فرد ایده‌آل برای حکومت در السالوادور تلقی می‌شد و به همین خاطر دولت مذکور تمام اقدامات و کوششهای لازم را جهت پیروزی وی در انتخابات سال ۱۹۸۴ به عمل آورد.

دولت ریگان به موازات کوشش برای به قدرت رساندن دوارته، در سیاست خود نسبت به السالوادور بر دو مسئله تأکید داشت و درصدد اعمال آنها برآمد:

۱. تحکیم موقعیت نیروهای مسلح ارتش السالوادور به عنوان تواناترین بازیگر سیاسی برای خاتمه دادن به بحران این کشور و همچنین مطمئن‌ترین محافظ منافع آمریکا؛

۲. واگذاری کمکهای مالی به دولت السالوادور برای اجرای اصلاحات اجتماعی و اقتصادی در این کشور.

باید توجه داشت که بخش مهمی از جمعیت شهری و روستایی السالوادور به هیچ یک از جناحهای چپ و یا راست وابستگی ندارند و در واقع جزء جناحهای میانه‌رو محسوب می‌شوند. در نظر طراحان سیاست خارجی دولت ریگان، جلب رضایت این جناح و فراهم نمودن موجباتی برای حمایت آن از رژیم حاکم در این کشور، از اهمیت زیادی برخوردار بود؛ بخصوص که در صورت ادامه درگیری‌ها و بحران اقتصادی و سیاسی در السالوادور، این امکان وجود داشت که جناح میانه‌رو این کشور بتدریج به یکی از گروه‌های مخالف پیوندد. به همین خاطر، به منظور جلوگیری از تحقق این امر، لازم بود که اصلاحاتی در زمینه اقتصادی در السالوادور صورت گیرد. ولی همان طور که می‌توان استنباط کرد، برنامه‌های دولت ریگان برای انجام اصلاحات اقتصادی در السالوادور— که اصلاحات ارضی، ملی کردن سیستم بانکی و تجارت خارجی را شامل می‌شود— در واقع جزئی از «استراتژی جنگی» دولت آمریکا در آن کشور محسوب می‌شود و در اجرای این برنامه‌ها مسئله پیشرفت اقتصادی کمتر مورد توجه بوده است. به هر حال کمکهای مالی و غیرمالی آمریکا به السالوادور از آغاز زمامداری دولت ریگان به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت.<sup>۴</sup>

تقویت نظامی السالوادور و سایر کشورهای آمریکای مرکزی و همچنین حضور نظامی بیشتر آمریکا، یکی از خصوصیات بارز سیاست خارجی دولت ریگان نسبت به این منطقه بوده و این دولت به موازات افزایش کمکهای تسلیحاتی، در طول سالهای اخیر فعالیت‌های وسیع دیگری را در زمینه نظامی در آمریکای مرکزی داشته است که آنها را به

شرح زیر می‌توان خلاصه کرد:

۱. افزایش فروش سلاحهای نظامی به کشورهای آمریکای مرکزی؛  
 ۲. افزایش تعداد نظامیان آمریکای مرکزی که به وسیله ارتش آمریکا تحت تعلیم و آموزش قرار گرفته‌اند؛

۳. افزایش دائمی تعداد نظامیان آمریکا در منطقه آمریکای مرکزی؛<sup>۶</sup>  
 ۴. تقویت نظامی کشورهایمانند کاستاریکا و بلیز که تقریباً فاقد ارتش هستند؛ زیرا دولت ریگان درصدد است که با تقویت نظامی کشورهای مذکور آنها را نیز در «ائتلاف نظامی ضد نیکاراگوایی» شرکت دهد.

در مورد السالوادور باید گفته شود که نتایج به دست آمده از اعمال این سیاستها، در واقع ناچیز بوده است. علیرغم کمکهای نظامی بی سابقه آمریکا به السالوادور، بهبود چشمگیری در وضع ارتش این کشور ایجاد نشده و نیروهای مسلح همچنان توانایی مقابله با گروه‌های چریکی و مخالفین را ندارند. بدین ترتیب، جنگ داخلی شش ساله السالوادور هنوز ادامه داشته و علیرغم تماسها و مذاکرات متعدد بین دولت دوارته و رهبران گروه‌های چریکی، تاکنون هیچگونه سازش و توافقی بین طرفین به وجود نیامده است. ظواهر امر نیز حاکی از آن است که احتمال سازش و توافق بین طرفین و خاتمه مسالمت‌آمیز جنگ داخلی السالوادور ضعیف است. از سوی دیگر، برنامه‌های اصلاحی دولت دوارته، برای بهبود شرایط زندگی مردم السالوادور، آن طور که انتظار می‌رفت نتایج مثبتی دربر نداشته و حتی وخامت اوضاع اجتماعی و اقتصادی این کشور نسبت به سال ۱۹۸۰ افزایش یافته است.

بدین ترتیب، می‌توان استنباط کرد که سیاست دولت ریگان در السالوادور در طول شش سال گذشته با عدم موفقیت همراه بوده است. اگرچه در ابتدای امر دولت ریگان توانست حمایت بین‌المللی و پشتیبانی بخشهای مختلف را در داخل آمریکا نسبت به سیاست خود در السالوادور جلب نماید، اما به دنبال به بن بست رسیدن سیاست مذکور، این حمایت و پشتیبانی‌ها نیز بتدریج کاهش یافته است.

دولت ریگان برای خارج شدن از بن بست فعلی در السالوادور دو راه حل در پیش رو دارد: مداخله مستقیم نظامی در این کشور، یا منطقه‌ای کردن جنگ در آمریکای مرکزی. مداخله نظامی مستقیم آمریکا مستلزم فراهم بودن شرایط و عوامل مختلفی است که عبارتند از: موافقت کنگره آمریکا، عدم مغایرت مداخله نظامی آمریکا با تعهدات سیاسی بین‌المللی این کشور، امکان یک پیروزی سریع و مطمئن در صورت مداخله



نظامی، مساعد بودن زمینه بین‌المللی، نبودن راه‌حلهای دیگری که نتایج مثبت احتمالی در برداشته و هزینه کمتری نیز داشته باشد و موافق بودن افکار عمومی آمریکا نسبت به مداخله نظامی مستقیم این کشور در خارج. اما می‌توان گفت که در حال حاضر هیچ یک از شرایط و عوامل مذکور فراهم نیست و از این رو در چنین موقعیت نامساعدی بعید به نظر می‌رسد که دولت ریگان به مداخله نظامی مستقیم در السالوادور متوسل شود. در مقابل می‌توان احتمال داد که دولت مذکور همچنان سعی خواهد داشت تا از پیروزی گروه‌های مخالف در السالوادور جلوگیری کند. به نظر می‌رسد که برای طراحان سیاست خارجی آمریکا بهترین راه برای رسیدن به این هدف منطقه‌ای کردن جنگ در آمریکای مرکزی است. بدین معنی که احتمالاً دولت ریگان سعی خواهد نمود تا سایر کشورهای آمریکای مرکزی را در بحران فعلی درگیر کرده، یک «بلوک نظامی» از کشورهای منطقه برای مقابله با نیروهای چپ‌گرا در السالوادور و سایر نقاط ایجاد نماید.

#### سیاست دولت ریگان نسبت به هندوراس

هندوراس کشوری است که به طور سنتی از تشنجات سیاسی داخلی کمتری برخوردار بوده است. به همین دلیل، این کشور چه در گذشته و چه در حال حاضر هیچ وقت برای سیاست خارجی آمریکا در منطقه مشکلی ایجاد نکرده است.

بعد از پیروزی انقلاب سان‌دینیستها در نیکاراگوا و آغاز فعالیت‌های چریکی در السالوادور، توجه مقامات دولت آمریکا نسبت به هندوراس به طور بی‌سابقه‌ای افزایش یافت و به دنبال آغاز دوران زمامداری دولت ریگان، طراحان سیاست خارجی آمریکا، هندوراس را به عنوان پایگاه عملیات نظامی برای مقابله با مشکلات موجود در کشورهای همسایه آن (السالوادور و نیکاراگوا) انتخاب کردند. انتخاب هندوراس از طرف دولت ریگان برای مقاصد مختلفی بوده است که مهمترین آنها را به شرح زیر می‌توان خلاصه کرد:

۱. تأسیس پایگاه‌های نظامی به منظور تعلیم و آموزش نظامیان کشورهای متحد آمریکا در آمریکای مرکزی؛
۲. تقویت نظامی هندوراس تا اینکه بتواند کنترل بهتری در مرزهای خود داشته باشد و بدین ترتیب از ارسال نیرو و تجهیزات نظامی از نیکاراگوا به گروه‌های چریکی السالوادور جلوگیری کند؛
۳. تقویت نظامی هندوراس به منظور جلوگیری از رخنه‌یابی و پناهنده شدن

چریکهای السالوادور به خاک این کشور و همچنین کمک به این کشور برای شرکت در عملیات مشترک با السالوادور علیه چریکها؛

۴. استفاده از خاک هندوراس برای تعلیم و آموزش «ضدانقلابیون» نیکاراگوا و تأسیس پایگاه عملیاتی برای آنها به جهت حمله به نیکاراگوا.

سیاست دولت ریگان نسبت به هندوراس با افزایش قابل ملاحظه کمکهای اقتصادی و نظامی به این کشور همراه بوده است<sup>۷</sup> و دولت و ارتش هندوراس نقشی را که آمریکا در چارچوب سیاست خارجی خود نسبت به آمریکای مرکزی به عهده آنها گذاشته است قبول کرده و به نحو احسن آن را ایفا می کند. به دنبال انعقاد قراردادی بین هندوراس و السالوادور، در سال ۱۹۸۰، ارتش دو کشور تاکنون چندین بار برای مقابله با چریکها در عملیاتی مشترک شرکت کرده و با یکدیگر همکاری داشته اند. به علاوه به موجب یکی از مواد همین قرارداد، دو کشور توافق کرده اند که در مورد «پاکسازی» مناطق مرزی با یکدیگر همکاری نمایند. از طرف دیگر دولت هندوراس با تمرکز تعداد قابل ملاحظه ای از ضدانقلابیون نیکاراگوا در نزدیکی مرز بین دو کشور موافقت کرده و پایگاه های عملیاتی برای حمله به خاک نیکاراگوا در اختیار آنها قرار داده است.

در زمینه سیاست بین المللی می توان گفت که هندوراس وفادارترین متحد آمریکا در منطقه آمریکای مرکزی محسوب می شود. هندوراس نه تنها از سیاست آمریکا نسبت به مسائل مختلف بین المللی، بلکه از سیاست این کشور در مورد آمریکای مرکزی و بخصوص از موضع آن نسبت به گروه کنتادورا کاملاً طرفداری می کند.

به هر حال، چنانکه پیش از این نیز اشاره شد، منطقه ای کردن جنگ در آمریکای مرکزی، یا به عبارت دیگر درگیر کردن کشورهای این منطقه در یک جنگ همگانی، یکی از راه حل هایی است که احتمالاً دولت ریگان درصدد استفاده از آن برای سرنگونی دولت نیکاراگوا و سرکوبی گروه های چریکی در السالوادور است. حمله ضد انقلابیون از خاک هندوراس به روستاهای نزدیک در خاک نیکاراگوا تا به حال چندین بار باعث ایجاد درگیری مرزی بین دو کشور شده و در صورت ادامه این حوادث مرزی، این احتمال وجود دارد که دو کشور وارد یک جنگ کامل شوند. در صورت آغاز چنین جنگی، احتمالاً کشورهای السالوادور و گواتمالا نیز به هندوراس خواهند پیوست و بدین ترتیب در چنین شرایطی دولت ساندینیستها در نیکاراگوا و گروه های چریکی السالوادور در معرض خطری جدی قرار خواهند گرفت و این چیزی است که دولت ریگان مشتاقانه

به دنبال آن است.

### سیاست دولت ریگان نسبت به گواتمالا

از آغاز دوران زمامداری دولت ریگان، تشکیل یک «بلوک نظامی» در آمریکای مرکزی از هدفهای اولیه دولت مذکور بوده است. این بلوک نظامی، که آن را «مثلث آهنی» نیز می‌نامند، در واقع یک استراتژی منطقه‌ای برای استفاده از نیروهای مسلح کشورهای السالوادور، هندوراس و گواتمالا برای مبارزه با «نیروهای ضدآمریکایی» در آمریکای مرکزی محسوب می‌شود. دولت ریگان در اعطای کمکهای اقتصادی و نظامی خود به دو ضلع این «مثلث آهنی» (یعنی السالوادور و هندوراس) با دشواری چندانی روبه‌رو نبوده و با تأکید بر برقراری مجدد سیستم سیاسی دموکراتیک در این کشورها تا حدودی توانسته است اعطای این کمکها را در نظر کنگره آمریکا و افکار عمومی این کشور توجیه نماید. اما دولت ریگان در اعطای کمکهای اقتصادی و نظامی به ضلع سوم این «مثلث آهنی» (یعنی گواتمالا)، با دشواری‌های زیادی مواجه شده و همین امر به نوبه خود باعث ایجاد موانعی در راه اجرای سیاست آن دولت نسبت به گواتمالا شده است. باید متذکر شد که وجود رژیم نظامی دیکتاتوری در این کشور علت اصلی به وجود آمدن این دشواری‌ها محسوب می‌شود.

در طول ۳۵ سال گذشته، گواتمالا شاهد دو گرایش سیاسی مهم بوده است؛ اول، سیاسی شدن نیروهای مسلح این کشور، به طوری که آنها توانسته‌اند یک حزب سیاسی مخصوص به خود تشکیل دهند؛ و دوم، گرایش دائمی نیروهای سیاسی مختلف این کشور به جناح دست راستی. بدین ترتیب برای مدتی طولانی (در واقع تا ژانویه ۱۹۸۶)، ارتش گواتمالا از طریق کودتای نظامی و یا در صورت برگزاری انتخابات از طریق حزب خود (ضمن ائتلاف با احزاب دست راستی)، در این کشور به قدرت رسیده و زمام امور آن را در دست داشته است. در نتیجه، در طول سالهای اخیر، نظامیان گواتمالا توانسته‌اند کنترل کامل این کشور را در اختیار بگیرند و با استبداد و دیکتاتوری کامل بر آن حکومت کنند. تحت چنین شرایط استبداد و اختناق سیاسی، جنبشهای چریکی متعددی در گواتمالا ظهور کرده و به موازات افزایش فعالیت‌های گروه‌های چریکی، رژیمهای نظامی حاکم در گواتمالا نیز میزان اختناق سیاسی در این کشور را به طور بی‌سابقه‌ای افزایش دادند. دولت جیمی کارتر در چارچوب سیاست «حقوق بشر» خود، موضع مخالفی نسبت به رژیم نظامی حاکم بر گواتمالا در پیش گرفت و تمامی

کمکهای اقتصادی و نظامی آمریکا به آن را قطع کرد. ولی دولت ریگان از آغاز دوران زمامداری خود، برای از سرگیری مجدد اعطای کمکهای اقتصادی و نظامی به گواتمالا کوششهای وسیعی را به اجرا گذاشت. مقامات دولت ریگان چنین استدلال می‌کردند که به دو دلیل لازم است که اعطای این کمکها به گواتمالا از سر گرفته شود؛ اول اینکه در صورت ادامه این وضع این احتمال وجود دارد که گواتمالا برای رفع احتیاجات خود به کشور دیگری متوسل شود که در صورت تحقق این امر، آمریکا نفوذ خود را در آن کشور از دست خواهد داد؛ و دوم اینکه رژیم نظامی گواتمالا از خصوصیت «ضد کمونیستی» برخوردار بوده و به همین دلیل تضمینی برای اجرا و موفقیت احتمالی سیاست خارجی آمریکا در منطقه محسوب می‌شود؛ بنابراین باید کمکهای لازم در اختیار آن قرار گیرد. علیرغم این استدلالها و کوششهای مداوم دولت ریگان، کنگره آمریکا و افکار عمومی این کشور نسبت به از سرگیری مجدد کمکهای اقتصادی و نظامی به گواتمالا نظر مساعدی از خود نشان ندادند و این مسئله در راه ایجاد «مثلث آهنی» و تقویت نظامی آن در منطقه آمریکای مرکزی مشکلاتی برای دولت ریگان ایجاد کرده است. ولی سرانجام با برقراری سیستم سیاسی دموکراتیک در گواتمالا و به دنبال به قدرت رسیدن یک رهبر سوسیال - مسیحی، در ژانویه ۱۹۸۶، این احتمال به وجود آمده است که از مشکلات دولت ریگان در راه اعمال سیاست خود نسبت به گواتمالا به مقدار قابل ملاحظه‌ای کاسته شود. بدین ترتیب، در صورتی که اعطای کمکهای آمریکا به گواتمالا دوباره از سر گرفته شود، زمینه برای یکی دیگر از متحدین این کشور در آمریکای مرکزی فراهم خواهد شد و بدون شک این مسئله می‌تواند نقش مهمی در تحولات آینده منطقه داشته باشد.

#### سیاست دولت ریگان نسبت به کاستاریکا

کاستاریکا در میان تمام کشورهای آمریکای لاتین و منطقه کارائیب، از نظر سیاسی از خصوصیت خاصی برخوردار است؛ بدین معنی که در طول ۱۰۰ سال گذشته دارای سیستم سیاسی دموکراتیک و با ثباتی بوده و در این مدت (به استثنای سال ۱۹۱۹)، به قدرت رسیدن رهبران آن کشور از طریق برگزاری انتخابات آزاد صورت گرفته است. کاستاریکا، که به «سوئیس آمریکای لاتین» معروف است، در درگیری‌های این قاره به طور سنتی به عنوان کشوری بیطرف شناخته شده است.

در طول سالهای اخیر، کاستاریکا نیز مانند سایر کشورهای این منطقه با یک

بحران و رکود عظیم اقتصادی روبه‌رو بوده و این بحران اقتصادی از نظر رهبران کاستاریکا تهدیدی جدی برای ثبات اجتماعی - سیاسی این کشور محسوب می‌شود و به همین خاطر ایشان هدف اولیه خود را حل مشکلات فعلی قرار داده‌اند. از ظواهر امر می‌توان استنباط کرد که رهبران کاستاریکا تشخیص داده‌اند که برقراری روابط نزدیک با دولت ریگان می‌تواند کمک بزرگی در راه حل مشکلات اقتصادی این کشور باشد؛ زیرا در صورت تحقق این امر کاستاریکا نه تنها از کمک‌های مالی آمریکا، بلکه از تسهیلات بیشتری برای بازپرداخت بدهی خارجی خود برخوردار شده، دسترسی بیشتری به اعتبارات بانک‌های بین‌المللی خواهد داشت. به علاوه تحکیم روابط فیما بین این امکان را به وجود خواهد آورد تا دولت ریگان امتیازات خاصی برای واردات محصولات کشاورزی کاستاریکا قائل شود. از سوی دیگر به عقیده دولت ریگان، تحکیم روابط با کاستاریکا و پیوستن این کشور به سایر کشورهای متحد آمریکا در آمریکای مرکزی زمینه مساعدتری را برای اجرای سیاست خارجی دولت مذکور در این منطقه فراهم خواهد کرد؛ بخصوص با توجه به هم‌مرز بودن کاستاریکا با نیکاراگوا، این کشور در تشکیل بلوک نظامی علیه نیکاراگوا می‌تواند مهره باارزشی باشد. اما باید توجه داشت که کاستاریکا فاقد یک ارتش رسمی است و همین مسئله دولت ریگان را در الحاق این کشور به بلوک نظامی مزبور با مشکلاتی روبه‌رو کرده است. در کاستاریکا نیروی انتظامی خاصی وجود دارد که «گارد ملی» نامیده می‌شود و علاوه بر کمک به برقراری نظم داخلی، وظیفه نگهبانی و حفاظت از مرزهای کشور را نیز به عهده دارد. از آغاز زمامداری دولت ریگان، میزان فروش تجهیزات و کمک‌های نظامی آمریکا به این کشور در حال افزایش بوده و آمریکا برای تعلیم و آموزش گارد ملی کاستاریکا برنامه‌های وسیعی را به اجرا گذاشته است.<sup>۸</sup> تمام این مسائل می‌تواند نشانه آن باشد که آمریکا بتدریج درصدد ایجاد نیروهای نظامی در کاستاریکا است.

بدین ترتیب، علیرغم ادعای رهبران کاستاریکا مبنی بر بیطرفی در بحران آمریکای مرکزی، این کشور بتدریج به یکی از متحدین آمریکا در منطقه تبدیل شده و موضع خصمانه‌ای نسبت به نیکاراگوا در پیش گرفته است؛ به طوری که دولت کاستاریکا با استقرار گروه دیگری از ضدانقلابیون نیکاراگوا در مناطق نزدیک مرز دو کشور موافقت کرده و تسهیلات لازم را برای حمله به خاک نیکاراگوا در اختیار آنها قرار داده است.

به طور کلی دولت کاستاریکا در کوششهای آمریکا به منظور در انزوا قرار دادن

نیکاراگوا، نقش مهمی داشته و ضمن تأکید درباره خطر گسترش مارکسیسم - لنینیسم در آمریکای مرکزی، همواره در توجیه و پشتیبانی از سیاست دولت ریگان در این منطقه کوشیده است.

به هر حال با توجه به آنچه که بیان شد می‌توان نتیجه گرفت که دولت ریگان در دستیابی به هدفهای سیاست خارجی خود نسبت به کاستاریکا تا حدود زیادی موفقیت داشته است. خارج شدن کاستاریکا از حالت «بیطرفی» و تبعیت این کشور از استراتژی سیاسی - نظامی آمریکا در آمریکای مرکزی، مسلماً برای اجرای سیاست دولت ریگان در این منطقه زمینه مساعدتری را ایجاد کرده است.

#### سیاست دولت ریگان نسبت به نیکاراگوا

شاید بتوان گفت که از آغاز دوران زمامداری دولت ریگان، طراحان سیاست خارجی آمریکا بیشتر وقت و انرژی خود را صرف مسائل مربوط به نیکاراگوا کرده‌اند. همان‌طور که بررسی به عمل آمده نشان می‌دهد، سیاست دولت آمریکا نسبت به سایر کشورهای آمریکای مرکزی، کاملاً تحت الشعاع مسائل مربوط به نیکاراگوا بوده است. با آغاز زمامداری دولت ریگان، در سیاست آمریکا نسبت به نیکاراگوا تغییرات مهمی ایجاد شد. دولت ریگان مدعی بود که با کمک کوبا، نیکاراگوا به پایگاهی برای گسترش جنبشهای چریکی و انقلابی در آمریکای مرکزی تبدیل شده و در خدمت مقاصد توسعه طلبانه شوروی قرار گرفته است.

نحوه برداشت دولت ریگان در شروع کار از اوضاع نیکاراگوا در گزارشی که مسئولین وزارت خارجه آمریکا درباره این کشور تهیه کرده بودند کاملاً منعکس است. در بخشی از این گزارش آمده است که دولت کارتر در کمک مؤثر به نیروهای میانه‌روی ساندینیستها با شکست کامل مواجه شد؛ در حالی که رژیم کوبا برای حمله نهایی تابستان سال ۱۹۷۹، کمکهای نظامی عظیمی در اختیار جناح اورتگا قرار داد. به علاوه پس از پیروزی ساندینیستها، مأمورین مخفی کوبا با استفاده از منابع مالی فوق‌العاده، درصد بوده‌اند که موضع گروه‌های مارکسیست - لنینیست را در داخل دولت موقت تقویت کرده، آنها را در موقعیتی برتر قرار دهند.

نیکاراگوا در زمینه سیاست خارجی به‌طور پنهان به چریکهای السالوادور کمک کرده و قرارداد دوستی با دولت شوروی امضا نموده است. و در تمام مسائل بین‌المللی از موضع شوروی و کوبا طرفداری می‌کند.<sup>۱</sup> بدین ترتیب دولت ریگان با چنین برداشت و

ارزیابی از رژیم ساندینیستها در نیکاراگوا، تصمیم گرفت سیاست سختی در مورد این کشور پیش گیرد و اقدامات خصمانه‌ای نسبت به آن به مرحله اجرا درآورد. از جمله این اقدامات می‌توان موارد زیر را نام برد:

۱. قطع کمکهای آمریکا به نیکاراگوا؛
۲. قطع فروش غلات آمریکا به رژیم ساندینیستها؛
۳. توصیف نیکاراگوا به عنوان پل اصلی برای ارسال اسلحه و مهمات به گروه‌های چریکی السالوادور؛
۴. ایجاد پایگاه‌های تعلیماتی برای ضدانقلابیون نیکاراگوا در نقاط مختلف ایالت فلوریدا در آمریکا.

موضع خصمانه ریگان و دولت وی نسبت به رژیم ساندینیستها در نیکاراگوا تنها به موارد فوق محدود نبوده، بلکه به منظور لطمه‌زدن به این کشور، اقدامات زیادی از طرف آمریکا صورت گرفته است. از جمله این اقدامات، مین‌گذاری سواحل نیکاراگوا، تحریم اقتصادی آن و مستقر کردن ضدانقلابیون در کشورهای همسایه (هندوراس و کاستاریکا) و تعلیمات نظامی و کمک مالی به آنهاست.

دولت ساندینیستها به خاطر جنگ با ضدانقلابیون و همچنین به خاطر تهدیدی که از طرف کشورهای همسایه متوجه آن می‌باشد، مجبور شده است کشور را «نظامی» کرده و سالانه بیش از ۵۰ درصد از بودجه کل کشور را به مسائل نظامی اختصاص دهد.<sup>۱۰</sup> بدین ترتیب این جنگ لطمات زیادی به اقتصاد نیکاراگوا وارد ساخته است<sup>۱۱</sup> و میزان تورم در این کشور به طور دائم در حال افزایش بوده و کوششهای دولت برای جلوگیری از افزایش بیشتر آن، بی‌نتیجه مانده است.<sup>۱۲</sup> شاید بتوان گفت که مقامات دولت ساندینیستها به خاطر مواجه شدن با مشکلات اقتصادی در سالهای اخیر، در موضع خود نسبت به بحران آمریکای مرکزی، نرمش نشان داده و به دفعات تمایل و حسن‌نیت خود را برای خاتمه دادن به بحران مذکور ابراز داشته‌اند. آنها برای عادی کردن روابط خود با سایر کشورهای منطقه، از خود تمایل نشان داده و خواهان یک راه‌حل مسالمت‌آمیز برای بیرون بردن بحران آمریکای مرکزی از بن‌بست فعلی بوده‌اند.

اما دولت ریگان نسبت به پیشنهادات و خواسته‌های رژیم ساندینیستها بی‌توجه بوده و یا به بهانه‌های مختلف از دستیابی به یک راه‌حل مسالمت‌آمیز برای رفع بحران منطقه خودداری کرده است. آنچه که دولت ریگان به دنبال آن است سرنگونی رژیم ساندینیستهاست. باید گفت که به طور کلی سیاست دولت ریگان نسبت به نیکاراگوا

از دو خصوصیت بارز برخوردار است:

۱. در زمینه داخلی، ایجاد مشکلات اقتصادی برای نیکاراگوا و انجام اقدامات لازم به جهت افزایش آن به منظور برهم زدن ثبات اجتماعی و سیاسی این کشور تا بدین ترتیب پایه‌های حکومت ساندینیستها متزلزل شود.
۲. در زمینه خارجی، تحت فشار قرار دادن نظامی نیکاراگوا از طریق تقویت نظامی و مالی ضد انقلابیون آن کشور. آمریکا همچنین با کوشش برای ایجاد «مثلث آهنی» از کشورهای السالوادور، هندوراس و گواتمالا در صدد است یک بلوک نظامی علیه نیکاراگوا تشکیل دهد و بدین ترتیب بتدریج زمینه را برای سرنگونی ساندینیستها فراهم نماید.

دولت ریگان با در پیش گرفتن چنین سیاستهایی هنوز نتوانسته به هدف نهایی خود، یعنی سرنگونی دولت نیکاراگوا، دست یابد. اگرچه دولت مذکور در ایجاد مشکلات اقتصادی برای نیکاراگوا تا حدودی موفق بوده است، اما برخلاف انتظار دولت ریگان، این مشکلات اقتصادی باعث برهم خوردن ثبات اجتماعی - سیاسی نیکاراگوا نشده، مردم آن کشور علی‌رغم تمام مشکلات و ناملایمات موجود، هنوز از دولت خود حمایت می‌کنند.

#### گروه کنتادورا و بحران آمریکای مرکزی

در اواخر سال ۱۹۸۲ کشور مکزیک شاهد اولین اقدامات برای تشکیل گروه کنتادورا بود. بدین معنی که در این تاریخ عده‌ای از وزرای خارجه کشورهای آمریکای مرکزی ضمن تشکیل جلسات غیررسمی متعددی در مکزیک، بحران آمریکای مرکزی را مورد بررسی قرار دادند و درباره یافتن راه‌حل مسالمت‌آمیزی برای بحران مذکور، به مذاکره پرداختند. با توافق شرکت کنندگان در جلسات، تصمیم گرفته شد که وزرای خارجه چهار کشور ونزوئلا، مکزیک، پاناما و کلمبیا در جزیره کنتادورا (واقع در پاناما) گرد هم آیند و به بررسی و ارزیابی اوضاع منطقه آمریکای مرکزی ادامه دهند. بدین ترتیب در ژانویه ۱۹۸۳ وزرای خارجه این چهار کشور، ضمن گردهمایی و مذاکره در جزیره کنتادورا، به توافق رسیدند که زمینه را برای تشکیل «گروه کنتادورا» فراهم نمایند. بین ژانویه ۱۹۸۳ تا ماه مه ۱۹۸۴ وزرای خارجه کشورهای مذکور بیش از ۶ بار تشکیل جلسه دادند. به علاوه در طول این مدت بین رهبران این کشورها مذاکرات متعددی صورت گرفت. سرانجام در ژانویه ۱۹۸۴ با تشکیل کمیسیونهای امور سیاسی، امنیتی،



- اقتصادی و اجتماعی، گروه کنتادورا کار خود را به طور رسمی آغاز کرد.
- هدف اصلی از تشکیل گروه کنتادورا یافتن یک راه حل مسالمت آمیز برای خاتمه دادن به بحران فعلی آمریکای مرکزی بود و برای رسیدن به این هدف، گروه پیشنهادات زیادی ارائه داد؛ که مهمترین آنها به شرح زیر است: ۱۳
۱. دعوت از کشورهای درگیر در منطقه برای انجام مذاکرات طبق اصول پیش بینی شده در حقوق بین المللی؛
  ۲. قبول و تأیید مرزهای موجود و خودداری از تجاوز نظامی به اراضی یکدیگر؛
  ۳. تضمین و تعهد کشورهای این منطقه مبنی بر خودداری از واگذاری نواحی مرزی خود به «گروه‌های نامنظم» که قصد برهم زدن ثبات سیاسی کشورهای همسایه را دارند؛
  ۴. خودداری این کشورها از مداخله مستقیم یا غیرمستقیم در امور داخلی یکدیگر؛
  ۵. انجام اقدامات لازم به جهت فراهم کردن زمینه برای همکاری‌های اقتصادی، فرهنگی، علمی و فنی بین کشورهای منطقه؛
  ۶. کوشش برای برقراری و تحکیم سیستم دموکراتیک در کشورهای منطقه و تضمین شرکت طبقات مختلف مردم و احزاب سیاسی در انتخابات؛
  ۷. در صورتی که هر یک از کشورهای آمریکای مرکزی قصد انجام مانور نظامی داشته باشد، این مانورها باید طبق مقرراتی که از طرف گروه کنتادورا تنظیم شده، برگزار شود؛
  ۸. متوقف شدن مسابقات تسلیحاتی بین کشورهای آمریکای مرکزی و آغاز مذاکرات بین کشورهای مذکور به منظور کنترل و کاهش سلاحهای نظامی؛
  ۹. جلوگیری و مبارزه با «قاچاق اسلحه» و خودداری از کمک نظامی و سیاسی به گروه‌های «نامنظم»، که از طریق عملیات خرابکارانه قصد سرنگونی و یا تضعیف موقعیت دولتهای همسایه را دارند؛
  ۱۰. خنثی کردن هر گونه تجاوز نظامی از طرف کشورهای خارجی که از حمایت یکی از کشورهای منطقه آمریکای مرکزی برخوردار است؛
  ۱۱. جلوگیری از سرازیر شدن سلاحهای نظامی به کشورهای درگیر در منطقه آمریکای مرکزی؛
  ۱۲. خاتمه دادن به هر گونه کمک نظامی خارجی و ممانعت از تأسیس

پایگاه‌های نظامی در منطقه آمریکای مرکزی از طرف کشورهای خارجی؛  
 ۱۳. تشویق کشورهای درگیر در آمریکای مرکزی برای امضای قراردادی جهت تضمین حق حاکمیت کشورهای این منطقه.

می‌توان استنباط کرد که محتوای پیشنهادات صلح گروه کنتادورا کاملاً با سیاست خارجی دولت ریگان نسبت به آمریکای مرکزی مغایرت دارد و از این رو جای تعجب نیست که دولت مذکور از آغاز تشکیل گروه کنتادورا نه تنها با آن همکاری نکرده، بلکه به طرق مختلف در اقدامات این گروه کارشکنی نموده و از موفقیت احتمالی آن جلوگیری به عمل آورده است.

برای روشن شدن نکته‌ای در مورد گروه کنتادورا، لازم است که مطالبی بیان شود. عده‌ای معتقدند که گروه کنتادورا «ساخته و پرداخته»ی دولت ریگان بوده و به عبارت دیگر، آن دولت در تشکیل گروه دست داشته است. باید متذکر شد که این نوع برداشت و استنباط از گروه کنتادورا چندان با واقعیت مطابقت ندارد و به همین دلیل صحت نظریه این عده را می‌توان مورد شک و تردید قرار داد. در مورد بحران آمریکای مرکزی، کشورهای عضو گروه کنتادورا در یک مسئله، یعنی برقراری و حفظ ثبات سیاسی در منطقه، با آمریکا توافق نظر دارند. اما درباره روشی که باید برای حفظ ثبات سیاسی به کار برد، بین کشورهای مذکور و آمریکا اختلاف نظر وجود دارد. آن طور که بررسی ما از سیاست خارجی آمریکا نسبت به آمریکای مرکزی نشان می‌دهد، این کشور اصولاً به حل مسالمت‌آمیز بحران این منطقه اعتقاد چندانی ندارد و در عوض «راه حل نظامی» را تنها وسیله سودمند تشخیص داده است؛ در حالی که کشورهای عضو گروه کنتادورا (و شاید بتوان گفت تمامی کشورهای آمریکای لاتین و منطقه کارائیب) به طور کامل طرفدار یک راه حل مسالمت‌آمیز برای بحران آمریکای مرکزی هستند و بشدت با استفاده از هرگونه راه حل نظامی برای خاتمه دادن به بحران مذکور مخالفند. باید تأکید کرد که کشورهای مذکور به طور جدی از این موضع دفاع می‌کنند و دولت آمریکا علیرغم نفوذ خود، هنوز نتوانسته است این کشورها را مجبور سازد که موضع خود را تغییر دهند. بنابراین، با توجه به آنچه که گفته شد، تشکیل گروه کنتادورا اصولاً ابتکاری از طرف کشورهای منطقه برای پیشبرد موضع خود نسبت به بحران آمریکای مرکزی محسوب می‌شود.

طرح دولت آمریکا و فعالیت‌های دیپلماتیک آن برای رفع بحران آمریکای مرکزی دولت ریگان به موازات اجرای سیاست سخت و «نظامی‌گرایانه»ی خود نسبت به آمریکای مرکزی، طرح‌هایی نیز برای حلّ مسالمت‌آمیز بحران منطقه ارائه داده و «فعالیت‌های دیپلماتیک» متعددی را به مرحله اجرا گذاشته است. از جمله این طرحها می‌توان از «طرح ریگان» نام برد. در سال ۱۹۸۵ دولت ریگان طرحی ارائه داد و طی آن پیشنهاد نمود که به دنبال برقراری آتش بس بین ارتش نیکاراگوا و ضدانقلابیون این کشور، مذاکرات لازم برای رسیدن به یک توافق بین طرفین با میانجیگری کلیسای نیکاراگوا آغاز شود. همچنین در این طرح پیشنهاد شده بود که انتخابات مجدد تحت نظارت مراجع بین‌المللی در نیکاراگوا برگزار شود و دولت این کشور به ایجاد محدودیت برای فعالیت کلیسا و مطبوعات خاتمه دهد و به حقوق فردی احترام گذارد. دولت نیکاراگوا از قبول این طرح خودداری کرد و بدین ترتیب طرح مذکور با شکست کامل روبه‌رو شد. از طرف دیگر، دولت ریگان ضمن تأکید درباره «حسن نیت» خود نسبت به انجام فعالیت‌های دیپلماتیک برای حلّ مسالمت‌آمیز بحران آمریکای مرکزی اعلام نمود که حاضر است با دولت نیکاراگوا مذاکرات مستقیم به عمل آورد. بدین ترتیب، به دنبال موافقت دولت نیکاراگوا مذاکرات مستقیم بین طرفین در یکی از شهرهای مکزیکی آغاز شد. ولی علیرغم تکرار و ادامه این مذاکرات، هیچ‌گونه توافقی بین طرفین به دست نیامد و این مذاکرات مذکور موفقیتی در پی نداشته است. به علاوه ریگان از آغاز زمامداری خود تا به حال چندین نفر را به سمت «فرستاده ویژه» برای آمریکای مرکزی تعیین کرده است که وظیفه تماس، گفتگو و تبادل نظر با طرفین درگیر در بحران منطقه و رهبران سایر کشورها را به عهده داشته و ظاهراً هدف از انجام این اقدامات تلاش برای یافتن یک راه‌حلّ مسالمت‌آمیز برای بحران این منطقه بوده است.

انجام فعالیت‌های دیپلماتیک و ارائه طرحها از طرف دولت ریگان، در واقع مانوری است برای تحت تأثیر قرار دادن کشورهای آمریکای لاتین، کنگره آمریکا، افکار عمومی این کشور و به طور کلی افکار عمومی جهان؛ بدین معنی که دولت مذکور با انجام این قبیل اقدامات، نخست، سعی دارد تمایل ظاهری خود را نسبت به حلّ مسالمت‌آمیز بحران آمریکای مرکزی نشان دهد و دوم به دنبال بی نتیجه ماندن اقدامات مذکور چنین استدلال کند که حلّ بحران این منطقه از طریق مذاکرات امکان‌پذیر نبوده و به همین دلیل چاره‌ای جز توسل به راه‌حلّ نظامی نیست.

## نتیجه

آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب از نظر اقتصادی، سیاسی، استراتژیکی و نظامی برای آمریکا حائز اهمیت فراوانی بود و از این رو در عمل از اواخر قرن ۱۹ تا به حال رهبران این کشور توجه خاصی نسبت به این مناطق مبذول داشته و برای حفظ استیلای خود بر آنها، به هر وسیله‌ای متوسل شده‌اند. در طول این مدت، رهبران کشور مذکور تا حدود زیادی آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب را به صورت یک «مالکیت خصوصی» در نظر گرفته‌اند و یا ضمن توصیف این مناطق به عنوان «ادامه مرزهای نظامی - سیاسی» آمریکا، هرگز اجازه نداده‌اند که موقعیت این کشور به عنوان یک ابرقدرت حاکم در این مناطق در معرض خطر قرار گیرد.

آمریکا در اجرای چنین سیاستی و به منظور حفظ منافع و اجرای مقاصد خود، هدفهای خاصی را در آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب دنبال کرده است که مهمترین آنها به شرح زیر است:

۱. انجام اقدامات لازم برای دسترسی به مواد اولیه و حفظ بازارهای موجود در

منطقه؛

۲. کوشش برای حفظ ثبات سیاسی منطقه، به نحوی که با منافع استراتژیکی، سیاسی، اقتصادی و نظامی آمریکا متناسب باشد؛

۳. انجام اقدامات لازم برای جلوگیری از حضور قدرتهای بزرگ در آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب و یا سعی در کاهش نفوذ احتمالی آنها بر روی بعضی از کشورهای این مناطق.

می‌توان گفت که تا اواخر دهه ۱۹۵۰، رهبران آمریکا در اجرای این سیاستها و به طور کلی در راه کوشش برای حفظ استیلای این کشور بر آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب با مشکل چندانی مواجه نشدند. اما به دنبال انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۹ بسیاری از مسائل در این منطقه تغییر کرد. انقلاب مذکور باعث شد در بسیاری از فرضیات و واقعیتهای مربوط به چگونگی روابط بین آمریکا و کشورهای این منطقه تجدیدنظرهای کلی به عمل آید. انقلاب کوبا ضمن ایجاد تحولات سیاسی و نظامی بزرگ در این منطقه، نشانگر دو واقعیت مهم بود: نخست، آمریکا علی‌رغم قدرت عظیم سیستمهای نظامی و امنیتی خود و با وجود استفاده از تمام امکانات سیستم امنیت‌دسته - جمعی منطقه‌ای، نتوانست برای جلوگیری از به قدرت رسیدن فیدل کاسترو در کوبا و بعدها برای سرنگونی رژیم وی هیچگونه اقدامی به عمل آورد. بدین ترتیب انقلاب

مذکور نشان داد که این امکان وجود دارد که در برتری و استیلای آمریکا بر منطقه تحت نفوذ خود، محدودیتهایی ایجاد شود. دوم، به دنبال انقلاب کوبا و نزدیکی تدریجی این کشور به شوروی دامنه رقابت و کشمکش بین دو ابرقدرت برای اولین بار به آمریکای لاتین و منطقه کارائیب کشیده شد. مسئله‌ای که قبل از انقلاب کوبا احتمال آن ضعیف به نظر می‌رسید.

به هر حال، انقلاب کوبا به عنوان اولین تهدید جدی برای موقعیت آمریکا در این منطقه و تهدیدی برای منافع استراتژیکی این کشور در سطح جهانی تلقی شد. بعد از انقلاب کوبا، رهبران آمریکا به منظور جلوگیری از گسترش آن انقلاب در آمریکای لاتین و منطقه کارائیب، درصدد برآمدند که تجدیدنظری کلی در سیاست خارجی خود نسبت به منطقه به عمل آورند. بخصوص که تحت تأثیر انقلاب کوبا، جنبشهای انقلابی متعددی در تعداد قابل ملاحظه‌ای از کشورهای این منطقه آغاز شده بود. تحت چنین شرایطی و به منظور مقابله با وضع موجود، رهبران آمریکا به طور چشمگیری به طرح و اجرای یک سیاست «سخت و نظامی‌گرایانه» نسبت به این منطقه گرایش پیدا کردند.

در اواخر دهه ۱۹۷۰ پیروزی انقلاب ساندینیستها در نیکاراگوا و به قدرت رسیدن موريس بيشاپ در گرانادا ضمن ایجاد دومین بحران برای موقعیت آمریکا در آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب زنگ خطر جدیدی برای منافع ملی این کشور بود. به دنبال این دو رویداد و با آغاز دوران زمامداری دولت ریگان جنبه‌های «سخت و نظامی‌گرایانه» سیاست خارجی آمریکا نسبت به این منطقه حتی بیشتر از گذشته افزایش یافت. نکته قابل توجه در این زمینه این است که دولت ریگان آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب را به میدان کشمکش و مبارزه بلوک «شرق و غرب» تبدیل کرده و با درپیش گرفتن چنین موضعی و همچنین با ارائه راه‌حلهای خاص خود برای مقابله با بحرانهای موجود در این مناطق، درصدد برآمد که مؤثر بودن سیاست جدید خود مبنی بر ممانعت از گسترش نفوذ کشورهای دیگر در منطقه تحت نفوذ خود را نشان دهد.

چنانکه از ظواهر امر می‌توان استنباط کرد دولت ریگان از آغاز دوران زمامداری خود دو راه‌حل را برای رفع بحرانهای موجود در آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب مدنظر داشته است:

۱. مداخله نظامی مستقیم آمریکا؛
  ۲. افزایش کمکهای نظامی و اقتصادی به کشورهای متحد آمریکا در این منطقه
- از یکسو و منطقه‌ای کردن بحران آمریکای مرکزی به منظور ایجاد یک بلوک نظامی از

کشورهای واقع در منطقه مذکور جهت مقابله با نیروهای «ضد آمریکایی» و جنبشهای بالقوه انقلابی در منطقه از سوی دیگر.

به طور خلاصه می‌توان گفت که مداخله نظامی مستقیم آمریکا در آمریکای مرکزی مستلزم فراهم بودن شرایط و عوامل مختلفی است که عبارتند از: موافقت کنگره آمریکا، عدم مغایرت مداخله نظامی آمریکا با تعهدات سیاسی بین‌المللی این کشور، امکان یک پیروزی سریع و مطمئن در صورت مداخله نظامی با مساعد بودن زمینه در سطح بین‌المللی، نبودن راه‌حلهای دیگری که نتایج مثبت احتمالی بیشتری دربرداشته و هزینه کمتری داشته باشد، موافقت افکار عمومی آمریکا نسبت به مداخله نظامی مستقیم این کشور، نظر مساعد متحدین غربی آمریکا و متحدین این کشور در منطقه. باید متذکر شد که هیچ یک از این شرایط و عوامل برای دولت ریگان فراهم نبوده و به همین خاطر در چنین موقعیت نامساعدی دولت مذکور نتوانسته است به یک مداخله نظامی مستقیم در آمریکای مرکزی متوسل شود.

بدین ترتیب، با در نظر گرفتن مشکلات موجود در راه استفاده از مداخله نظامی مستقیم برای خاتمه دادن به بحران فعلی آمریکای مرکزی، دولت ریگان به اجبار به راه‌حل دوم متوسل شد و سعی نمود ضمن تقویت نظامی و اقتصادی کشورهای آمریکای مرکزی، کشورهای مذکور را در بحران فعلی این منطقه درگیر کند و بدین ترتیب یک بلوک نظامی از این کشورها برای سرنگونی دولت ساندینیستها و یا شکست جنبشهای چریکی در این منطقه ایجاد نماید. این بلوک نظامی که گاهی اوقات آن را «مثلث آهنی» نیز می‌نامند در واقع یک استراتژی منطقه‌ای برای استفاده از نیروهای مسلح کشورهای السالوادور، هندوراس و گواتمالا برای مبارزه با نیروهای «ضد آمریکایی» در آمریکای مرکزی محسوب می‌شود.

از آغاز زمامداری دولت ریگان، بخش قابل ملاحظه‌ای از وقت و انرژی طراحان سیاست خارجی آمریکا به مسائل مربوط به نیکاراگوا اختصاص یافته و در واقع سیاست این دولت نسبت به آمریکای مرکزی کاملاً تحت الشعاع مسائل مربوط به نیکاراگوا بوده است. به عبارت دیگر سیاست دولت ریگان نسبت به نیکاراگوا، که براساس سرنگونی دولت حاکم در این کشور طرح‌ریزی شده، تعیین‌کننده واقعی خطوط اصلی سیاست کلی دولت مذکور نسبت به آمریکای مرکزی بوده است.

سیاست دولت ریگان نسبت به نیکاراگوا در دو بخش طرح‌ریزی شده است:

۱. در زمینه داخلی: دولت ریگان امیدوار است که با افزایش مشکلات

اقتصادی نیکاراگوا، نارضایتی مردم این کشور از وضع موجود نیز افزایش یابد و بدین ترتیب پایه‌های حکومت دولت سان‌دینیستها بتدریج متزلزل شود.

۲. در زمینه خارجی: دولت ریگان با تقویت نظامی و اقتصادی کشورهای السالوادور، هندوراس و گواتمالا در صدد بوده است که یک بلوک نظامی از کشورهای مذکور علیه نیکاراگوا تشکیل دهد و بدین ترتیب بتدریج زمینه را برای سرنگونی دولت حاکم در این کشور فراهم نماید. به علاوه دولت ریگان اقدامات وسیعی نیز برای تقویت نظامی و مالی ضد انقلابیون نیکاراگوا به مرحله اجرا گذاشته و به عقیده دولت مذکور فعالیت‌های نظامی ضد انقلابیون عامل مهم دیگری برای ضربه زدن به دولت سان‌دینیستها محسوب می‌شود.

باید توجه داشت که کنگره آمریکا نسبت به سیاست دولت ریگان در آمریکای مرکزی حساسیت زیادی داشته و بخصوص در مورد واگذاری کمک‌های مالی به گروه مذکور محدودیت‌های فراوان و شدیدی ایجاد کرده است. به همین دلیل به دنبال اقدام غیرقانونی اخیر دولت ریگان، مبنی بر ارسال مخفیانه کمک‌های مالی به ضد انقلابیون نیکاراگوا، کنگره آمریکا عکس‌العمل منفی شدیدی از خود نشان داده است و در نتیجه بسیار بعید به نظر می‌رسد که از این به بعد دولت ریگان بتواند با موافقت و تصویب کنگره کمک‌های مالی در اختیار ضد انقلابیون نیکاراگوا قرار دهد. این مسئله به طور مسلم به قطع کمک‌های مالی دولت آمریکا به ضد انقلابیون نیکاراگوا منجر شده و در واقع به معنی خاتمه فعالیت‌های نظامی این گروه خواهد بود. در صورت تحقق این امر، سیاست دولت ریگان در منطقه بدون شک با مشکلات و موانع بسیار بزرگی مواجه خواهد شد. از طرف دیگر بعید به نظر می‌رسد که ریگان سیاست فعلی در مورد آمریکای مرکزی و بخصوص موضع خود نسبت به دولت سان‌دینیستها را تغییر دهد. تحت چنین شرایطی، سؤالی که مطرح می‌شود این است که دولت ریگان برای رسیدن به هدف‌های خود در آمریکای مرکزی به چه راه‌حلی متوسل خواهد شد؟ برخی از ناظران سیاسی معتقدند که با توجه به تحولات اخیر و شرایط منطقه این احتمال وجود دارد که دولت ریگان به یک مداخله نظامی مستقیم در آمریکای مرکزی، بخصوص در نیکاراگوا مبادرت نماید. علیرغم تمام مشکلات و موانع موجود در راه چنین مداخله‌ای، به عقیده این ناظران هیچ بعید نیست که رئیس‌جمهور آمریکا در درجه اول به منظور رسیدن به هدف‌های خود در آمریکای مرکزی و در درجه دوم به خاطر کسب اعتبار برای دولت خود به این ریسک بزرگ متوسل شود. ناظران سیاسی معتقدند که مداخله مستقیم نظامی آمریکا در

نیکاراگوا و پیروزی سریع احتمالی در این کشور نتایج بسیار مثبتی می‌تواند برای دولت ریگان در برداشته باشد؛ زیرا مسئله فروش اسلحه به جمهوری اسلامی ایران و کمکهای مالی مخفی به ضدانقلابیون نیکاراگوا محبوبیت و اعتبار دولت ریگان را به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش داده و به همین خاطر یک پیروزی نظامی سریع در نیکاراگوا می‌تواند لطمات وارد شده بر سیاست خارجی دولت ریگان را ترمیم کند و شانس پیروزی حزب جمهوریخواه را در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۸۸ افزایش دهد.

واقعیت این است که برای دولت ریگان یک پیروزی نظامی سریع در نیکاراگوا کار بسیار مشکل خواهد بود. شاید به همین خاطر دولت ریگان این مسئله را در نظر گرفته و احتمالاً از مداخله نظامی مستقیم در آمریکای مرکزی خودداری نماید. نباید فراموش کرد که در صورت قطع احتمالی فعالیت‌های نظامی ضدانقلابیون نیکاراگوا هنوز برای دولت ریگان جهت ضربه زدن به دولت ساندینیستها وسیله دیگری وجود دارد؛ بدین معنی که کشورهای همسایه نیکاراگوا بخصوص هندوراس می‌تواند نقشی را که به عهده ضدانقلابیون نیکاراگوا گذاشته شده بود، به عهده گیرد. به عبارت دیگر در صورت خارج شدن ضدانقلابیون نیکاراگوا از صحنه مبارزه، کشورهای تشکیل دهنده «بلوک نظامی» علیه نیکاراگوا در آمریکای مرکزی و در رأس آنها هندوراس می‌توانند وارد عمل شده، نیکاراگوا را از نظر نظامی تحت فشار قرار دهند و این مسئله می‌تواند نشانه آشکار سیاست آمریکا مبنی بر تحریک کشورهای همسایه نیکاراگوا برای تحت فشار قرار دادن دولت ساندینیستها باشد.

1. *Nueva Sociedad*, No.72, (June, 1984), p.4.
2. *Perfiles Internacionales*, No.2, (1984), p.22.
3. *Vision*, No.67, (July, 1986), p.11.
4. *El Caribe Centemporaneo*, p.14.
5. *Nueva Sociedad*, No.76, (March, 1985), p.122.
6. *Ibid*, No.67, (July, 1983), p.16.
7. *Centroamerica Crisis Y Politica Internacional*, p.175.
8. *El Caribe Centemporaneo*, p.87.
9. *Cetramerica Crisis Politica Internacional*, p.210.
10. *Gaceta Internacional*, No.2, (1983), p.133.
11. *Nueva Sociedad*, No.76, (March, 1985), p.123.
12. *Ibid*, No.67, (July, 1983), p.16.
13. *Ibid*, No.76, (March, 1985), p.125.